

به یزید الهی

## روزنامه‌ی تبعید

حسن عالیزاده



بانو با سگِ ملوس

با چشم‌های زرد

آن دخترک حواسِ مرا پاک پرت کرد.

او را ندیدید

با آن سگِ سیاهِ ملوسش؟

پیراهنش بنفش بود

چترش بنفش.

گل‌های نرگس را

من از حواسپرتی

جای گل زنبق...

نه!

منظور

تعویضِ گل‌ها نیست

او را ندیدید

حیف

می‌خواستم بیرسم

از او، سگش فروشی‌ست.



نخستین عشق

رسیده به آن لب

نه

عاشقش نبودی!

تب می کنند،

از سایه می روند درختانِ خانهات

در نورِ تلخ.

هی زنگ می زند تلفن

در سرسرا.

یخ

چرخ می خورد

در کاسه ی بلور

و سایه ها فراز می آیند

در بوی به لیمو.

نه

روح مرئی ست

نوشیدنی ست.

شویش نیست

و چشم هایت

از یاد می روند.

چون نورانی که دور می شود

خواستگار

از آن شب بهاری

تنها

یک صندلی به مهتابی ست

بر طارمی

سُران

هنوز

به آرامی

انگشتی

سرخ.